



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح غزل شماره ۴۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
-صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق
-باری: می بارانی، نازل می کنی.
-پابسته: اسیر، محبوس

«شیر» در این جا اشاره دارد به انسان هایی که صاحب ثروت، قدرت و دانش بسیار زیادی هستند و برحسب این چیزها ادعا دارند.

کار تو داری صنما:

ای خداوند، کار من را در این لحظه فقط تو می‌دانی که چه باید باشد و چگونه انجام گیرد. من با من‌ذهنی و انگیزه‌های آن نمی‌دانم و نمی‌توانم؛ زیرا مشغول همانیدگی‌های خود بوده و لحظه‌به‌لحظه آن‌چه را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم آورده‌ام. من فقط باید در این لحظه تا آن‌جا که مقدور است من‌ذهنی خود را کوچک کنم و انگیزه‌های آن را در فکر کردن و عمل کردن خود کمتر دخالت دهم.

قدر تو باری صنما:

خداوندا، ارزش و منزلت مرا تو بر من می‌باری، هرچه من بیشتر فضاگشایی کنم، تو را به مرکزم بیاورم و از جنس تو شوم، با ارزش‌تر خواهم شد. درحالی‌که قبلاً با من‌ذهنی فکر می‌کردم اگر چیزهای بیرونی را به خودم اضافه کنم، به مردم نمایش دهم تا تأیید و توجه آن‌ها را به‌دست آورم، با ارزش خواهم شد. تا به امروز ارزشمند بودن مرا جهان و یا میزان پول من برحسب مقایسه تعیین می‌کرد و بر من می‌بارید. برای همین هرگز احساس ارزش واقعی نکرده و دچار حسادت و خرابکاری شده‌ام.

ما همه پابسته تو:

پای همه ما انسان‌ها به تو و قدرت و دانایی‌ات بسته شده و نمی‌توانیم از آن فرار کنیم. یعنی کسی نمی‌تواند بر اساس جدایی و همانیدگی من ذهنی درست کند، پنهان شود یا آشکارا کارهایی را بر حسب من ذهنی انجام دهد و فکر کند خودش می‌تواند کار کند. هم به خودش لطمه می‌زند و هم به جهان. هرچقدر هم مقام و قدرت او بالاتر باشد، بیشتر تخریب، کارافزایی، درد، دشمن، مانع و مسئله ایجاد خواهد کرد. شیرشکاری صنما:

خداوندا، حتی انسان‌های ثروتمند و قدرتمند هم باید مرکزشان را عدم کنند زیرا تو آن‌ها را هم شکار خواهی کرد. هیچ انسانی نمی‌تواند بگوید من به عقل و خرد خداوند نیازی ندارم و خودم می‌توانم با عقل من ذهنی، دانش و ثروتی که دارم، در این جهان به بهترین نحو کارم را پیش ببرم. زیرا با مرکز همانیده آن قدر ایجاد درد کرده و جهان بیرون، فکر و جسمش را خراب می‌کند تا بالاخره در این راه نابود شود.

نکته ۱:

مولانا در این بیت یکی از بزرگ‌ترین اشکالات ما را یادآوری می‌کند و آن این است که ما با من‌ذهنی فکر می‌کنیم انجام و یا تشخیص هر کاری، دست ما و الگوهای پیش‌ساخته ذهنی است. من‌ذهنی بیشتر مردم اقتضا می‌کند در این لحظه چه کاری را چگونه انجام دهند. در نتیجه به فساد، درد و تخریب منتهی خواهد شد.

دلبرِ بی‌کینهٔ ما، شمعِ دلِ سینهٔ ما
 در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۲

دلبرِ بی‌کینهٔ ما، شمعِ دلِ سینهٔ ما:
 ای دلبرِ ما، ای خداوندی که کینه‌ای در دلت نداری، هر زمان که ما با فضاگشایی به این لحظه بیاییم تو برای
 بخشش و رحمت ایزدی خود به ما آماده‌ای، شمع و چراغِ دل ما می‌شوی و مرکزمان را با خرد و هدایت خود
 روشن می‌کنی...
 در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما:
 در جهان فضای گشوده‌شده و جهان فرم، جسم و فکر و عمل ما، فقط تو می‌توانی کار و بار ما را اداره کنی.
 چراکه همهٔ جسم‌ها با شعور ایزدی اداره می‌شوند اما با دخالت من‌ذهنی، استرس و دردهای آن، جسم‌ها دچار
 امراض مختلف و ناآرامی خواهند شد.

نکته:

همیشه کارها دست خداوند است. درست است که ما با ذهنمان فکر می‌کنیم، ولی زمینه این فکرها فضای گشوده‌شده است. همیشه مرکز ما که عدم باشد، ذهن فکر می‌کند اما فضای گشوده‌شده شرط است.

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر درِ تو
چاکر و یاری‌گرِ تو، آه چه یاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
-یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

ذره به ذره بر تو:

ای خداوند، همه ما انسان‌ها از جمله خود من باید در برابر تو این لحظه تبدیل به ذره شویم، یعنی فضاگشایی کنیم، مرکزمان عدم شود و ریزه‌ریزه به‌سوی تو بیاییم. من ذهنی نمی‌تواند ذره شود زیرا از جنس جسم است و هر لحظه بر حسب حس وجود خود بلند می‌شود.

سجده‌کنان بر درِ تو:

باید همیشه و لحظه‌به‌لحظه من ذهنی را صفر کرده و بر تو سجده کنیم. اگر هم لحظه‌ای یک جسم یا یک همانیدگی به مرکزمان آمد یا دچار قبض شدیم باید چاره‌اش را کنیم و دوباره دست از کار با من ذهنی برداریم.

چاکر و یاری گر تو، آه چه یاری صنما:
در این حالت بنده، تسلیم و موازی با «قضا و کُن فَکَانَ» تو هستیم. از خودمان چیزی نداریم و من ذهنی مان بالا
نمی آید. برای تو کار می کنیم نه برای خودمان، چون دیگر خودی وجود ندارد. کمک و یار تو هستیم و ارتعاش
عشق را در جهان پخش می کنیم؛ یارِ چون تویی که رحمت اندر رحمت هستی و هر زمان که از تو شکر و شادی
زندگی را بخواهیم از ما دریغ نمی کنی.

هر نفسی تشنه ترم، بسته جوع البقرم
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
-جوع البقر: بیماری ای که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار
-کاری: که آری

هر نفسی تشنه ترم، بسته جوع البقرم:
از آن رو که زندگی هر لحظه در کاری جدید و آفرینندگی و صنع است، فضای درون من نیز هر لحظه بازتر
می شود و نسبت به زنده شدن به خداوند تشنه تر می شوم. همچنین من از غذایی که از فضای گشوده شده
می گیرم سیر نمی شوم. هرچه بیشتر از آن فضا خرد و شادی و هدایت و قدرت می گیرم، بیشتر به خداوند
احساس نیازمندی می کنم.
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما:
خداوند از من پرسید: می خواهی به بی نهایت من تبدیل شوی؟ می خواهی به مقصود آمدنت به این جهان دست
پیدا کنی؟ گفتم: بله ای معشوق من، برای همین هر لحظه تشنه ترم.

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
 آن گه اگر مرگ بُود پیش تو باری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا:
 ای خداوند، اگر کسی فضا را باز کند و با تو یکی شود، هرگز حس فناپذیری و مرگ نمی کند و نخواهد مُرد. زیرا
 زندگی، مردگی را نمی شناسد، زندگی یعنی زندگی. اصل ما نیز از جنس زندگی ست و می توانیم از آن جدا
 نباشیم.

آن گه اگر مرگ بُود پیش تو باری صنما:
 اگر ذهن مرگی را هم نشان دهد، آن مرگ من ذهنی ست پیش تو، ای زندگی. سرانجام من پیش تو کاملاً
 نسبت به من ذهنی خواهم مُرد؛ به عبارت دیگر تعظیم و خوار و خاکی کردن من ذهنی را پیش تو کامل خواهم کرد.

نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان
 ز آن که ندانم جز تو کارگزاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

«کار و دکان» منظور زیاد کردن همانیدگی‌ها و عرضه و فروختن آن‌ها به مردم برای گرفتن تأیید و توجه است.
 نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان:

من دکان همانیدگی‌ها و ذهنم را بسته‌ام، نمی‌خواهم هیچ همانیدگی‌ای را زیاد کنم و به مردم بفروشم، ارزش خود را هم از این جهان نمی‌خواهم قرض کنم. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، دیگر مرا به کار وانمی‌دارد و انگیزه فکر و عمل من در این لحظه نیست. من به اقتضای مرکز عدم و آن چیزی که تو با «قضا و کُن فکان» ایجاد می‌کنی، کار می‌کنم.

ز آن که ندانم جز تو کارگزاری صنما:

زیرا غیر از تو کسی را نمی‌شناسم. دائماً مرکز عدم و فضای درونم گشوده است و کارفرمای من تو هستی. تو می‌دانی و تو فرمان می‌دهی من باید چه کاری انجام دهم.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

«شب» منظور وضعیت بد و تاریکی است که در زندگی ما پیش آمده و ذهن نشان می‌دهد.
«سحر» هم منظور حادثه و رویداد خوبی است که ذهن نشان می‌دهد.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر:
من از رویدادهای زندگی که توسط من ذهنی بد و خوب قلمداد می‌شوند، بی‌خبر هستم و اهمیتی برای من ندارند.
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما:

این که در گذشته یا حال چه اتفاقی در بیرون رخ داده و ذهن چه چیزی نشان می‌دهد، اصلاً چه اهمیتی دارد؟
زیرا روزشمار و تقویم من تو هستی، ای خداوند. خرد تو از فضای گشوده‌شده به من می‌گوید اکنون چه کاری را
چگونه انجام دهم، نه رویدادی که ذهنم نشان می‌دهد. چه اهمیتی دارد سال‌ها پیش چه اتفاقی برای من افتاده
که اکنون سبب رنجش و عذاب من شده‌است؟!

روز مرا دیدنِ تو، شب غمِ ببردنِ تو
 از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
 -نهار: روز

روز مرا دیدنِ تو:
 خداوندا، روز من آن موقعی ست که مرکز عدم است، فضا را باز کرده‌ام، حواسم روی خودم بوده و می‌بینم که پیغام رویدادی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد چیست. تو را می‌بینم و کار مرا تو انجام می‌دهی.
 شب غمِ ببردنِ تو:
 شب من هنگامی ست که به خاطر جدا شدن از تو و رفتن به ذهن همانیده به غم، درد و حس جدایی دچار می‌شوم. در این حالت من ذهنی مانند گرگی مرا می‌درد، بد می‌بیند و مرا سحر می‌کند. هر کاری که می‌کنم مثل این ست که بادام پوک کاشته‌ام.

از تو شبم روز شود:
خداوندا، همین که فقط فضا را باز کرده و مرکز را عدم کنم، شب من در ذهن، تبدیل به روز و دیدن تو می شود.
شب و روز من دیگر از خوبی و بدی اتفاق حاصل نمی شود. نه خودم با من ذهنی و نه کسی از بیرون نمی تواند
شب مرا تبدیل به روز کند.
همچو نهاری صنما:
تو مانند روز هستی ای خداوند.

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من
 هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
 -گلبن: بوته گل، درخت گل

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من:
 خداوندا، اگر آسمان درون من باز شود، تو باغ پر از نعمت من هستی. زیرا انعکاس آن در بیرون زیباست و
 جفالقلم قشنگ می نویسد.
 تو درخت گل آراسته من هستی، من هم مانند تو می شکفم و دیگر کوچک ترین ایراد و اشکالی در هیچ یک از
 جنبه های زندگی ام وجود ندارد.

هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما:
هیچ کس چنین باغ و بهاری را در جهان ندیده و نیست. زیرا تو بهار حقیقی هستی، بهار این جهان هم وابسته
به تو و مخلوق توست. چطور می توانم آن را به تو تشبیه کنم؟! بهار دل مرا هم به صورت یک درخت گل آراسته
که هیچ ایرادی ندارد، تو درست می کنی. من با ذهن خود نمی توانم به دنبال ساخت یک باغ و بهار پر از
نعمت های این جهانی باشم.

جسمِ مرا خاک کنی، خاکِ مرا پاک کنی
 باز مرا نقش کنی، ماهِ عذاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
 -ماه عذار: ماه سیم، ماهرو

«خاک» رمز من ذهنی ست.

جسمِ مرا خاک کنی، خاکِ مرا پاک کنی:

خداوندا، هنگامی که وارد این جهان شدم مرا که از جنس الست بودم، تبدیل به جسم و من ذهنی کردی. سپس من متوجه شدم که باز این من ذهنی را باید تو از آلودگی همانیدگی‌ها و دردها پاک کنی. با فضاگشایی، عذرخواهی و آمدن به این لحظه و صفر کردن دخالت خود، اجازه دادم تا تو با نیروی کن فکان خود من ذهنی ام را پاک کرده و مرا به بی‌نهایت و ابدیت خودت زنده کنی.

باز مرا نقش کنی، ماه عذاری صنما:

دوباره زشتی من ذهنی را در من پاک کنی و نقش مرا به صورت زیبای خودت ترسیم کنی، ای خداوندی که ماه چهره هستی و این فرآیند را به زیبایی هرچه تمام تر به انجام می‌رسانی.

نکته ۱:

این بیت اشاره دارد به فرآیند خلقت انسان، ساختن من ذهنی، پاک شدن من ذهنی به وسیله خداوند و در نهایت ترسیم انسان به شبیه‌ترین صفات خداوند و تبدیل مجدد او به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، توسط خود خداوند.

نکته ۲:

اشکال ما در این است که اجازه نمی‌دهیم خداوند ما را از من ذهنی پاک کند و دوباره به نقش خودش ترسیم کند. می‌خواهیم با سبب‌سازی یا با دانش خود این من ذهنی را پاک کنیم که با این بیت می‌توانیم متوجه شویم ما توان، امکان، عقل و قدرت انجام این عمل را نداریم. باید فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم تا خداوند خودش ما را از آلودگی من ذهنی پاک کند.

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود
 زو ندمد سنبل دین، چون که نکاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
 -فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

«فلسفیک» منظور من ذهنی ست زیرا فلسفه و باورهای او در مقابل عقل کل زندگی هیچ ارزش و جایگاهی ندارد و نمی تواند حدس بزند قضا و کن فکان در این لحظه در چه کاری ست.
 «رویدن گل دین» درحقیقت یکی شدن مجدد ما با خداوند و پاک شدن من ذهنی است.
 فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود:
 در اثر فضاگشایی و هشیاری ناظر، من ذهنی کور می شود؛ چون هشیاری جذب من ذهنی نشده و نیازهای من ذهنی ارضا نمی شود، بنابراین نور زندگی که هر لحظه من ذهنی آن را می دزدید و در دردها و همانیدگی ها سرمایه گذاری می کرد، از او دور می شود.

زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما:
به علت وجود فلسفی حقیر من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌ها کار می‌کند، گل دین نمی‌روید. زیرا با وجود
دخالت‌های من ذهنی، خداوندا، تو چیزی در زمین هشیاری ما نمی‌کاری. این ما هستیم که با من ذهنی خودمان
می‌کاریم و فکر و عمل می‌کنیم.

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من
 خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
 -نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن

«فلسفی» منظور هستی مجازی ماست.

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من:

فلسفی این هستی مجازی و من ذهنی من است و شناسنده تو در من، مستی من است؛ این فضای گشوده شده است که به تو مست می شود.

خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما:

ای خداوند، هم خوبی، نظم دهی، آبادانی و زیبایی این مستی و این فضای گشوده شده را ترسیم می کنی و هم زشتی، خرابکاری، کارافزایی، مسئله سازی، دشمن سازی، دردسازی آن فلسفی و آن من ذهنی را نیز تو می کشی.

نکته:

زندگی قوانینی دارد که طبق آن ما با من ذهنی زشتی می‌آفرینیم و با عارف و نیروی شناسنده فضای گشوده شده زیبایی خلق می‌کنیم. شما نباید فکر کنید که خداوند زشتی نمی‌آفریند. طبق قوانین او، در این جهان به صورت من ذهنی تخریب ایجاد می‌شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش اول (۱)

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنی و مرکزت از جنس عدم می‌شود، دَمِ زنده‌کننده زندگی به وجودت می‌آید و به تو جان می‌بخشد. این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر که می‌گوید: «از روح خود در او دمیدم.» کار خدا این است که با قانون «کُنْ فکان» خود عمل کند و برکت ایزدی را نصیبت نماید، نه این که موقوف و وابسته فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن باشد.

نکته ۱: وقتی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم، به سبب‌سازی می‌افتیم و کاری را انجام می‌دهیم که عقل محدود ما برحسب وضعیت این لحظه تعیین می‌کند.

نکته ۲: کار زندگی از «قضا و کُن فکان» می‌آید که خرد و شعور بی‌نهایت را در خود دارد، درحالی که کار ما برحسب ذهن از عقل محدودمان می‌آید.

کارِ من بی علت است و مُستقیم
 هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
 -سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می گوید] ای من ذهنی بیمار و ای انسانی که ذهنت را به مرکزت می آوری، کار من مستقیم و بدون سبب است و شبیه کار تو نیست که ذهنت را به مرکزت می آوری و با سبب سازی ذهن کار می کنی. تقدیر من همان «قضا و کُن فکان» من است، زیرا می دانم در این لحظه چه چیزی برای تو خوب است و همان را به وجود می آورم و با سبب سازی سرنوشت تو را تعیین نمی کنم.

نکته ۱: زندگی مانند درختی است که ما ریشه در آن داریم. مهم است که بینیم شاخ و برگ درخت روی من ذهنی ما می‌روید یا روی «قضا و کُن فکان»؟

نکته ۲: اگر بی‌مراد شویم معنایش این است که قصد داشته‌ایم طبق سبب‌سازی ذهن به نتیجه برسیم و خدا اجازه نداده‌است. پس وظیفه ما در برابر تقدیر خدا رضا و پذیرش است.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

ای انسان، اگر فضاگشایی کرده و هشیارانۀ ناظر ذهنت باشی و به علت‌های ذهنی توجه نکنی، درواقع اجازه کار را به من داده‌ای. دراین صورت من به‌موقع غبارِ ذهن، دردها و همانیدگی‌ها را که با آمدن چیزها به مرکزت بلند شده، به‌وسیله «قضا و کُنْ فکان» فرومی‌نشانم و تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم.

نکته ۱: ما با من‌ذهنی مدام مزاحم هستیم و در کار خدا دخالت می‌کنیم، غافل از این که من‌ذهنی هم کارِ خداست تا به‌موقع عادت خود را عوض کند و با فضاگشایی‌مان در ما به خودش زنده شود.

نکته ۲: کار اصلی را خدا دارد نه ما، زیرا ما با انقباض و هیجانات منفی من‌ذهنی مانع شده‌ایم که خدا مستقیماً خودش را از طریق ما اظهار کند.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
 که بگویند از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
 -بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرد که با فضاگشایی تبدیل به ذره شویم تا ما را منبسط کند و بساط عدم را گسترده کرد تا هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُنْ فَکَانَ» برای ما پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم نه با انقباض.

نکته: انقباض یعنی آوردن چیزها از ذهن به مرکزمان. در نقطهٔ مقابل، انبساط به معنای عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. به عبارتی انقباض کارگاه شیطان و انبساط کارگاه خداست. ما حق نداریم به جز انبساط چیز دیگری داشته باشیم.

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
 تا بینی صنع و صانع را به هم
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲
 -صنع: آفرینش
 -صانع: آفریدگار

پس ای انسان، فضا را باز کن و به کارگاه که فضای گشوده شده است قدم بگذار. در حالت انبساط باش و مرکزت را عدم کن تا بینی چگونه آفریدگار صانع می آفریند و صنع و صانع هر دو مشغول کارند.

نکته: ما به دلیل انقباض در مرکزمان و ذهنمان تا حالا صنع و صانع را با هم ندیده ایم و بیشتر به باورها و فکری چسبیده ایم که تکرار مکررات است و قدمت آن به دوهزار سال می رسد! حواسمان نیست که صنع و صانع دارند لحظه به لحظه کار می کنند.

کارگه چون جای روشن دیدگی ست
پس برون کارگه پوشیدگی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳
-روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جایی که کارگاه صنع خداوند یعنی فضای گشوده شده، جایی برای روشن دیدن با چشم عدم است، انسان به عنوان ذره‌ای که فضا را باز و مرکز را عدم کرده، می‌تواند با چشم اصلی‌اش که چشم هشیاری ناظر است ببیند که با چه دردهایی همانیده شده است. بنابراین خارج از این کارگاه یعنی در ذهن همانیده، جای پوشیدگی است. به طوری که کسانی که مرتب جذب ذهن می‌شوند هیچ چیز نمی‌بینند و بدون هیچ درکی در فکرهایشان گم می‌گردند.

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

فرعون سرکش و ستیزه‌گر مدام دنبال حس وجود در ذهنش بود. بنابراین کارگاهش را که کارگاه شیطان و دیو بود نمی‌دید و چشم بر آن بسته بود.

نکته: ما هم مادامی که دنبال حس وجود در ذهنمان هستیم و لحظه‌به‌لحظه برحسب همانیدگی‌ها بلند می‌شویم و چیزها را به مرکزمان آورده و برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم، درست مانند فرعون هستیم.

جهد فرعونى چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تفتیق: شکافتن

از آن جا که جهد فرعونى يعنى آوردن چیزى که ذهن نشان مى دهد به مرکز و فکر و عمل برحسب آن هیچ موفقیتی ندارد و امرى بى حاصل است و ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسان همانیده با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط «قضا و کُنْ فکان» شکافته و تباه مى شود و از بین مى رود.

نکته: اگر زندگى دخالت نکند، کار ما کار نتیجه بخشی نخواهد شد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

